

الاغی که عملیات را لو داد!

بعد از عملیات محرم، دشمن به خاطر بازپس گیری مناطقی که از دست داده بود، چند بار پاتک کرد که با مقاومت خوب و جانانه پچه‌ها روبرو شد و عقب نشینی کرد. بعد از اینکه آتش دشمن کمی فروکش کرد پچه‌ها از این فرصت استفاده کردند و روبروی پل زبیدات مشغول استراحت شدند. من هم به اتفاق یکی از برادرهای آریپچی زن مشغول استراحت شدم. همیطور که استراحت می کردم چشمم به آریپچی اش افتاد. با دیدن آریپچی تصمیم گرفتم که تیر اندازی با آن را یاد بگیرم. برای همین به دوستم گفتم: خیلی دوست دارم با آریپچی کار کنم و با آن تیر اندازی کنم. از او خواستم که کار با آن را به من بیاموزد. ایشان با آنکه خیلی خسته بود دست رد به سینهام نزد و قبول کرد. کار با آریپچی را برابرم توضیح دهد... وقتی نحوه کار با آریپچی را یاد گرفتم، دل تو دلم نبود. موشک آریپچی را روی آن نصب کرد و توضیحات لازم را به من متذکر شد و آریپچی را به من داد. آریپچی را توی دستم گرفتم و برای تمرین تیراندازی کمی از بچه ها فاصله گرفتم. با هم دنبال چیزیی می گشتیم تا آن را مورد هدف قرار دهیم. همین طور که می گشتیم چشمم به یک الاغ افتاد. خندیدم و گفتم: بیا ببین چی پیدا کردم. وقتی ایشان الاغ را دید زد زیر خنده و گفت: محمد حسابش را بگذارد کف دستش تا دیگر این طرفها پیدایش نشود. من هم الاغ را نشانه گرفتم و ماشه را چکاندم. موشک شلیک شد. موشک نرسیده به الاغ داخل شیر افتاد و منفجر شد. با انفجار موشک آریپچی متوجه شدم یک عده از نیروهای عراقی پا به فرار گذاشتند. با دیدن نیروهای عراقی فهمیدم که آنها قصد غافلگیر کردن بچه‌ها را داشتند که به خواست خداوند الاغ نقشه های آنان را برعلا کرد.

مسافران بهشتی

نام و نام خانوادگی : عباس غسالی

دمشهری

تاریخ تولد : ۱۳۳۶/۱۷/۶

تاریخ شهادت : ۶۷/۲۳

یگان اعزام کننده : بسیج

کارمند : اداره پست

محل دفن : مفقودالائز



مشتاقانه به جبهه رفت

محمد پسرم دو ماهه بود ، او را روی پام گذاشته بودم و می خواباندم که همسرم از سر کار آمد ، یک شاخه گل برایم آورده بود. آن را به من داد و گفت : امروز چند شهید آورده بودند این گل را برای تبریک به تایتوت شهءا کشیدم تا کنار قنداق محمد بگذارِی. دلخور شدم و گفتم: عباس تو بی دلیل حرفی نمی زنی ، باز هم هوای جبهه کرده ای؟ محمد را که هنوز خوابیده بود در آغوش گرفت و بوسید . گفت : تو مخالف رفتن من هستی ؟ گفتم : نه ولی محمد هنوز خیلی بچه است و نیاز به مراقبت دارد ، تو اگر بروی من دست تنها چه کار کنم؟ جواب داد: خدا که هست ، من تو محمد را از لطف او داریم پس نباید نگرانی به دل راه بدهیم.تو می توانی درنیود من برای محمد هم پدر باشی و هم مادر ... می دانستم آرزوی قلبی عباس شهادت است ، دیگر اصرار نکردم و او هم مشتاقانه به جبهه رفت و دیگر بازنگشت.

مانوس یا قرآن

همسرم اکثر شبها نمی خوابید . به نماز می ایستاد و یا قرآن می خواند. لحظه ای قرآن را از خودش دور نمی کرد . همیشه از من می خواست تا پسرمان را درست تربیت کنم و قرآن را به او بیاموزم . او با آیات کتاب آسمانی مانوس بود و در بین صحبتهایش از آیه های قرآن استفاده می کرد . به هیچ عنوان به مادیات بهائی نمی داد و مال دنیا به اندازه پرکاهی برای او ارزش نداشت . وقتی حقوق اش را می گرفت از او م بخواستم تا برای آینده پس انداز کند اما او می گفت : خانه دنیا به چشم بر عم زدنِی ویران می شود، می خواهم خانه آخرتم را بسازم.

ساخت خانه ای در آخرت

یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم رو به من کرد و گفت : نرگس! من میخوام کاری را انجام بدهم . تو راضی هستی ؟ گفتم : اگر کار خوبی باشد راضی ام . می خواهم با پس اندازی که جمع کرده ام یک مسجد بسازم. گفتم: این کار خوبی، مکنی کرد و گفت : هنوز پول کم داریم. تو حاضر می شوی طلاهایت را بفروشی خانه ای برای آخرت خودت بسازی؟ حرف او در دلم نفوذ کرد . قبول کردم و او با همت بالای خود و کفک اهالی روستا مسجدی ساخت تا همیشه در آن نماز جماعت برپا شود. بعد از شهادت عباس ، یک شب خواب او را دیدم . گفت : چرا غمگینی ؟ با بغض گفتم : بیست و یکم ، گفتم: ای کاش تنها نمی رفتی . دستام را گرفت و مرا به همان مسجدی برد که با دستان خود ساخته بود. آن مسجد کمی جلوتر رفتم، خانه زیبا و کوچکی که در میان سبزه ها بود را نشانم داد و گفت : این همان خانه ای است که برای خودت ساختی. محو تماشاِی خانه بودم و کمی غصه هایم را فراموش کردم . به خردم آمدم دیدم محمد گریه می کند ، آن وقت او را در آغوش گرفتمو خدا را به پاس لطفش شکر کردم.

یک خواب مبارک

من با ازدواج محمد با دختر مورد علاقه اش مخالف بودم ،دلم می خواست پسرم دختری که من برایش در نظر گرفته بودم را انتخاب می کرد اما این طور نبود. یک شب خواب همسر را دیدم. از من پرسید: محمد قصد دارد ازدواج کند؟ گفتم: بله اما من مخالفم و دلم نمی خواهد که این ازدواج سر بگردد . عباس گفت: چرا؟ گفتم : من از انتخاب او راضی نیستم ولی محمد بروی عقیده اش مصمم است و ... همسرم گفت : نرگس یادت می آید وقتی خودمان قصد ازدواج داشتیم برادر و مادرم جقدر مخالفت کردند و سنگ جلوی پایمان انداختند اما چون ما به هم علاقه داشتیم با یکدیگر ازدواج کردیم حالا با هر مشقت و سختی که بود . تو هم به عقیده محرد احترام بگذار و بدان که این ازدواج پرخبرو برکت است. و اکنون همان خواب تعبیر شده ، پسرم بسیار خوشبخت است و از زندگی خود راضی است .



"همایون امیرزاده"

و

قسمت دوم

کربلای‌۵پشت "کانال ماهی" بدلیل شدت موج انفجار زیر خاکریز دفن می شود.

وی در این زمینه می گوید:گردان ۴۲۲ که رزمندگان هرمزگانی بودنددر منطقه پشت کانال ماهی پشیدنیانی خط مقدم را به عهده داشتند که در آنجا در معرض انواع و اقسام خمپاره های ۸۲۰و ۱۲۰،گلوله های مستقیم تانک،هلی کوپترو... بودیم.تمام سنگرها را عراقی ها قبلا پاکسازی ومنفجر کرده بودند و ما مجبور بودیم سنگرهای موقتی بسازیم. داخل یکی از سنگرهای موقتی بودیم که گلوله کاتیوشا به بالای سنگرمان اصابت کردو سنگر تخریب شد و من به همراه هم‌رزم محمد دهقانی(از کنار)داخل این سنگرو زیر خاکها دفن شدیم.احساس خفگی داشتیم.از بیرون صداهایی می آمد که دنبال ما می گشتند.بعدها فهمیدیم که حاج حسین ترابی(پدر رضا ترابی اهواز)انتقال داده بود که در آنجا بعد از۸۰ساعت و شجاع و اهل زهد و تقوا بودوسایر رزمندگان ما را از زیر خاکها نجات داده اند و ما را به بیمارستان صحرایی بردند.البته آن موقع بیهوش بودیم.گویا دو سه دقیقه ای طول کشیده بود تا ما را از داخل سنگرتخریب شده و زیر خاکها درآورده بود.بعد از بیمارستان صحرایی ما را به بیمارستان شهید بهائی اهوازانتقال داده بود که در آنجا بعد از۸۰ساعت با لباس بیمارستان فرار کردم و به عنوان

نیروهای بازسازی با نیروهای بازسازی لشکر۴۲۲گرفتیم.

بسیاری از بچه ها شهید شده بودند.چند نفری از بچه ها که زنده مانده بودند مانند حسن

کربلای‌۵وارد کانال زوجی شکل شدیم و زیر آتش سنگین دشمن قرار داشتیم و تک تیراندازان،تیربارچی، تانک عراقی ها که نوارفکن می زدند شلیک می کردند.



دقایقی دفن شدیم

باشند به من نمی خوردن.بالاخره راه را باز کرد. ساعت ۵-۴صبح بود که نارنگ و تیرهایمان تقریبا تمام شده بود. حال دیگرما هر ندفعه که یک نارنگ پرتاب می کردیم چند کلوخ هم

وی در همین دوران فعالیت های مذهبی و ضد رژیم را شروع و نقش بسزایی در پیروزی انقلاب داشت و پس از آن به خدمت مقدس سربازی اعزام و با حضور در جبهه های جنوب سر انجام در تاریخ ۶/۲۷/۱۳۶۰در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد، و پیکر مطهرش در زادگاهش به خاک سپرده شد.

خصوصیات اخلاقی شهید

شهید آرمت جوانی بود مومن و متدین. فرا گیری نماز و مسائل دینی را از همان کودکی آغاز نمود. بعد از آن نیز مفید در دین بود.پدر شهید نقل می کند: زمانی که هوشنگ در شهر بود و به روستا می آمد می دیدم که هنوز همان پیراهن قبلی به تن دارد. به او می گفتم حالا که در شهر هستی چرا یک پیراهن نو برای خودت نمی خری . ایشان در جواب گفتند: پدر همین پیراهن هنوز می تواند مرا ببوشاند.
باز به نقل یکی از همکلاسی های او که می گوید:هوشنگ با همان سن و سال کمی که داشت چنان انسان مطمئنی بودکه در بعضی از جلسات ضد رژیم اورا شرکت داده بودند ولی ما اطلاعاتی نداشتیم..
روحش شاد و راهش پر رهرو



گزیده ای از زندگینامه

شهید هوشنگ

آرمات

شهید هوشنگ آرمت در سال ۱۳۴۱در روستای سلولیم از توابع شمیل در یک خانواده متدین کارگری دیده به جهان گشود. وی در سن شش سالگی تحصیلات ابتدایی خود را در زادگاهش آغاز و با موفقیت به اتمام رسانید. شهید با توجه به نبود امکانات آموزشی برای تحصیل درمحل زندگی و نیز فقر مالی



با اعلام یافتن هر میگوی علامت گذاری شده با رنگهای قرمز و زرد به شیلات هرزگان از جوازیز

صد هزار ریالی بهره مند شوید

تلفن ها تماس : ۰۳۳۳۳۲۲۱-۰۳۳۴۰۹۰۴-۰۷۶۱-۰۹۱۷۷۶۳۵۱۹۱

برگزاری مراسم سالگرد شهادت "مجید پازوکی"

به گزارش روابط عمومی مرکز فرهنگی بهشت زهرا(س)،مراسم هشتمین سالگرد شهادت مجید پازوکی فرمانده گروه تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول الله(صل الله علیه و اله وسلم) پنجشنبه ۸۹/۷/۱۵ در ساعت ۱۵:۳۰ با سخنرانی مهندس حاج سعید قاسمی و والد بزرگوار این شهید در قطعه ۲۷ گلزار شهدای بهشت زهرا (س) برگزار می گردد.
جستجوگر نور شهید مجید پازوکی که پس از شهادت یار دیرینش شهید علی محمودوند او را به عنوان فرمانده تفحص لشکر ۲۷ محمد رسول الله برگزیده بودند، پس از مرارت فراوان و تفحص در رمل های سوزان خوزستان، در ۱۷مهر ۸۰ بر اثر انفجار در میدان مین به جمع یاران شهیدش پیوست.

بعدش پرتاب می کردیم.

عراقی ها که فکر می کردند همه نارنگک هستند؛برای دقایقی سکوت می کردند و ما از فرصت استفاده می کردیم و مجروحان را به عقب برمی گردانند.۱۲ نفر از بچه ها از جمله شهیدچرزه موسی کرم زاده، علی اصغرجاهد، حسن زاده که تیر داخل چشمش خورده بود با تیرهای تک تیرانداز عراقی هاشهید شده

نزدیک سحر بود و مهمات تمام شده

بود و فقط یک نارنگک داشتیم و با

هم پیمان بستیم که تا آخرین لحظه

اجازه ندهیم که عراقی ها وارد

کانال شوند. دقایقی بعد خمپاره ۸۲

بین ما و عراقی ها منفجر شد و من از

ناحیه دست، پا و کمر مورد اصابت

ترکش قرار گرفتم

بودند.

من وقتی که سرم را بالا بردم دو تیر به کلامه خورد و گمانه کرد به پای علی بهمن تژاد خورد.

نزدیک سحر بود و مهمات تمام شده بود و فقط یک نارنگک داشتیم و با هم پیمان بستیم که تا آخرین لحظه اجازه ندهیم که عراقی ها وارد کانال شوند. دقایقی بعد خمپاره ۸۲ بین ما و عراقی ها منفجر شد و من از ناحیه دست، پا و کمر مورد اصابت ترکش قرار گرفتم و علی بهمن تژاد و علی سلمان پور هم زخمی شدند. ما را به عقب و به بیمارستان صحرایی و بعد از آن برای دومین بار به بیمارستان بقائی بردند و بعد با قطار باری که کف آن تخته بود به بیمارستان ارگ منتقل کردند. بدلیل افزایش شهدا و مجروحان مجبور بودند از قطار باری استفاده کنند . در بیمارستان ارگ پنج روز ماندیم و بعد به بیمارستان خزانه (آیت الله...) کاشانی فعلی)تهران اعزام شدیم و ۱۵-۱۰ روزی هم آنجا بستری بودیم.

وی از اینکه که گاهی تا یک سال بدون مرخصی در جبهه حضور داشت و فقط مجروحیت او را وادار به بازگشت به خانه می کرده است هم می گوید.

دل نوشته

به ها جا انتها

جراغ لکتم راهی که رفتی ای نشون

به لونشون روزی که رفتی

فراموشم مکن وا یادت هستم

به ها جا انتها تنها تو رفتی

هنوز اِی موهت چشم انتظارن

که خرمن چشمونی اترخت و رفتی

هنوز اِیادمن رو خاکه اخافتی

لوت تشنه نکات سیره که رفتی

خبر خوش بلبل از چهچه اگیتن

دگه بلبل نتات از وقته رفتی

کجا رنگین کجون هفت رنگ دنیان

که سرخن چشمونی یک رنگ که

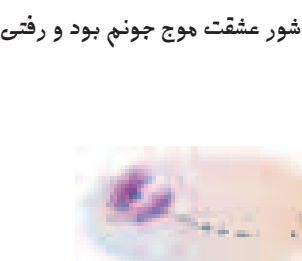
رفتی زدت پاتکه به دل از جون

گذشتی

منور قلب تو چت ادی که رفتی

پوکه هسته جون بی روحم تو دنیا

شور عشقت موج جونم بود و رفتی



داود تنی پور . شمیل

